

گویی در راه کوچه

این یادداشت‌ها حکایت از صمیمیت، صداقت و پاکی و بی‌آلایشی عشایر ایل قشقایی می‌کند، آنها حرفهای بسیاری زده‌اند، از ستم‌هایی که بر آنان وارد شده، از مشکلاتشان، از دلشان، از هنرشان، آداب و رسومشان. امید آنکه بتوانیم با مدد از حرفهای پراکنده‌اشان زمینه‌های اصلی تحقیق و پژوهش درباره این ایل را بشناسیم، زیرا اعتقاد داریم که پژوهش در زمینه فرهنگ قومی را باید وسیله خود آنها به انجام رساند، از آنها یاد گرفت از کلامشان سود جست و بر جزئی‌ترین اعتقاداتشان ارج نهاد.

● پای شهری‌ها که به ایل باز شد و بالعکس پای عشایر که به شهرها، همه چیز یکدفعه قاطی شد، سیل آمد همه خوبی‌ها را برد، مسابقه تقلید شروع شد، تقلید از شهری‌ها، یکوقت هم به خودمان آمدم که دیدیم ای دل‌غافل چه چیزها که مفت از دست دادیم.

● انگلیسی‌ها وقتی از قشقایی‌ها ضربه خوردند، برای از بین بردن قشقایی‌ها شب‌وروز نقشه‌کشیدند، آنها به قشقایی‌ها کینه‌داشتند، بارژیم‌قبلی دست به یکی کردند، بین ایل جدائی انداختند، جاسوس‌بازی راه‌انداختند،



کاری کردند که حتی مرغ‌های قشقایی‌را هم مسموم کردند.

● رژیم قبلی از اصالت و پایداری قوم‌ها می‌ترسید، برای از بین بردن این اصالت و روحیه به دستور اربابان امریکائی و انگلیسی‌اش فرهنگ این قوم‌ها را مورد هجوم قرارداد، موسیقی محلی‌اشان را گرفت، موسیقی فرنگی یادشان داد، شعرشان را گرفت، ترانه گوگوش را یادشان داد... با این همه هیچوقت به مقصودش نرسید. بعضی از عشایر وقتی از روی ناچاری، تنگدستی و فقر به شهرها مهاجرت کردند، اغلب

از غصه مردند، حال پرنده‌ای داشتند که از جنگلی سبزتوی قفسی آهنی گرفتار شده باشد.

● باید عشایر را کمک کرد، نصیحت کرد، از مهاجرت آنها به شهرها جلوگیری کرد، باید نگذاشت قشقایی ضعیف بشود، آخر قشقایی ارتش ایران هست.

● شعر قشقایی به دلیل بی‌سوادی عشایر هرگز پیشرفت نکرد، چون کسی نبود که آنرا ضبط و ثبت کند، اما در مقابل موسیقی ایل به علت اینکه به

سواد احتیاج نداشته همیشه رونق داشته است .

● همینقدر می دانم دو چیز زندگی انسان را تشکیل می دهد ، غم و شادی اما من نمی دانم چرا شاعران قشقای فقط غم زندگی را شناختند .

● محزون را نمی شناسید ، وقتی او را شناختید خواهید فهمید شما شهری ها هم که زبان ما را نمی فهمید از شنیدن اشعار او از خود بی خود می شوید .

● هیجان شعر قشقای مربوط به موقعیت حال و احوال آدم است . خلقت که تنگ باشد وقتی بشنوی غمت را بیشتر می کند ، دلت که شاد باشد وقتی بشنوی خوشحال تر می شوی .

● محزون برای ما قشقای ها حکم سعدی را دارد و یوسف علی بیک حکم حافظ را ، آنها شاعران ملی قشقای هستند

● شعر دل خوش می خواهد ، شکم سیر می خواهد که ما هیچکدامش را نداریم .

● قشقای ها در نیم قرن گذشته زودتر از همه در اسارت افتادند ، ستم و ظلم تحمل کردند ، همیشه در هرجا این شعر ترکی بر زبان هر قشقای زمزمه می شد .

ایل قشقای را دریائی

بیکران فرض کن

با امواجی متلاطم

اما این امواج سرانجام

روزی خواهد خوابید

و دریا دوباره قدرتش را

بدست خواهد آورد

● می دانید هر عشایری در ایل غم هائی دارد ، دلخوشی هائی دارد شعر و موسیقی قشقای جواب همه این حالات است .

● همینقدر می دانم وقتی خسته و کوفته که بار می کنیم ، چهار فرسخ کراه می رویم ، آوازی از محزون که یک نفر عبوری از کنار ایشوم بخواند همه دورش

جمع می شویم ، همه خستگی ها از یادمان می رود .

● ایل هیچوقت محل تجمع ندارد ، اگر چه همه با همه هستیم اما هر که به کار خودش مشغول است ، تنها وقتی دور هم جمع می شویم که کسی سازی بزند یا کسی آوازی بخواند ، در این موقع همه جمع می شویم همدیگر را می بینم با هم به درد دل می نشینیم .

● موسیقی قشقای محرک نیست ، منحرف نیست ، آدم با شنیدنش هرگز حرکت جلفی نمی کند ، آدم را به فکر می اندازد ، آقائی یادش می دهد .

● من که یک عشایر هستم خجالت کشیدم ، وقتی دیدم پسر من توی جیبش نوارهای گوگوش و رامش و هزار کوفت و زهر مار دیگر هست ، اما کاری از دستم بر نمی آمد چون اگر نوارها را از او می گرفتم بجایش از توی رادیو ترانزیستوری شب و روز آواز آنها را می شنید .

● موسیقی عشایر ، مرحم روی زخم است ، روی دلتنگی هست ، روی خستگی ، بد خلقی .

● زمان رضاخان مدتی خواندن " شاهنامه " را در ایل ممنوع کردند ، اگر در هر چادری ، دست هر عشایری " شاهنامه " می دیدند ، اذیت می کردند ، به زندان می انداختند ، چرا چون وقتی عشایر این کتاب را می خواندند هر کدام خودش را در قالب یکی از قهرمان های شاهنامه می دید ، بخصوص موقع جنگ ، مثلاً " یکی خودش را رستم می دید ، یکی سهراب ، یکی سیاوش ، خوب معلوم است کسی که رستم می شد دیگر نمی توانست ضعیف باشد ، توسری خور باشد ، به همین دلیل روحیه جنگاوری و دلاوری را در خودش حفظ می کرد ، آنها فهمیده بودند ، می ترسیدند ، وحشت داشتند .

● شعر و موسیقی ما را از ما گرفتند ، با سازهای خودشان زدند ، با صداهای خودشان خواندند ، وسیله آن رقصیدند ، عشایر هم بی سواد بود ،

تقلید آنها را کرد، رفت نوار خرید، از خودمان گرفتند به خودمان فخر فروختند.

● اگرشاهم مثل گذشته می‌خواهید ما را گول بزنید تا برایتان سازبزنیم، آواز بخوانیم، ما دیگر راضی نمی‌شویم، ما برای تفریح دل شهری‌ها هنرمان را دودستی تقدیم شما نمی‌کنیم، ما برای هنرمان ارزش قائل هستیم.

● ما می‌گوئیم "مادون" ولی می‌گویند اسمش "محزون" بوده. بعد اسم خودش را "مادون" کرده، چون خودش گفته بوده، من از "ایلخان" اجازه گرفته‌ام آزادانه شعر بگویم، پس اجازه دارم شعر بگویم و اسمش را از محزون "مادون" کرده است.

● قبل از آنکه موسیقی را در ایل قشقائی بشناسید، بیائید به خاطر رضای خدا و بنده خدا از وضع فلاکت بار هنرمندان ایل چیزی بنویسد، شما نمی‌دانید چنگیان، عاشق‌ها گرفتار چه فقری هستند، شما نمی‌دانید که آنها

از روی ناچاری سازشان را صدایشان را کنار گذاشته‌اند و از روی بدبختی در شهرها آواره شده‌اند.

● وقتی به ایل پا گذاشته‌اید که خیلی از هنرهای ما مرده‌اند، هنرمندان ما پیر شده‌اند، یا دست از کار کشیده‌اند.

● در هنر قشقائی شما همیشه روحیه هنرمندش را چه در ساز و چه در شعرو چه در جاجیم و گلیم و قالی می‌بینید، تا آنجا که وقتی گلیمی بافته می‌شود، حتی می‌توانید سن بافنده را از روی انتخاب رنگها تشخیص دهید، از روی نقش‌ها می‌توانید حدس بزنید شاد بوده، غصه داشته، حتی داغ دیده یا نه.

● زن‌های ما، دخترهای ما، نوک انگشتانشان زخم می‌شود، چشمهایشان خراب می‌شود، تا یک قالی ببافند، و بعد عده‌ای دلال شهری قطر شکمشان را از این راه زیاد تری‌کنند و جیبشان را پر پول.

● سی سال است کارم بافتن قالی و جاجیم و گلیم است، من سردر نمی‌آورم خوشکلی وزشتی قالی و جاجیم چی هست، من فقط برای سیر کردن شکم خودم و بچه‌هایم جون می‌کنم.

● عشایر خانه و کاشانه ندارد، اما همه فاصله راه بین راه کوچ، خانه اوست کاشانه اوست. همه چشمه‌ها کوهها، مراتع او و جب به و جب این را را دوست دارد.

● وقتی گوسفند نباشد، پشم نیست، وقتی پشم گوسفند نباشد قالی و جاجیم در کار نیست، سالها است که ما گرفتار سیر کردن شکمان هستیم تا رونق هنرمان.

● از روی لجبازی و دشمنی با ما حتی نقش قالی‌هایمان را هم زد دیدند، ماشینی کردند، یک وقت دیدیم، ناموس ما روی یک فرش سه سال جون می‌کند چشم و دست خراب می‌کند و آنها با ماشین هر هفته صدها مثل آنرا به بازار می‌فرستند، به همین دلیل

دیگر تاب مقاومت نیاوردیم، این جور کارها را به امان خدا دادیم.

● توی ایل من عشایری رامی‌شناسم که تا ده سال دیگر اجیر دلال‌های شهری هستند باید برای آنها قالی و جاجیم و گلیم ببافند.

● جنگ با انگلیس‌ها بود، در ناحیه "دادین" در حوزه فارسی‌مدان، انگلیس‌ها هجوم آورده بودند، فرمانده این سپاه که قشقائی‌ها در اصطلاح به آنها "کاپیتان" می‌گفتند، دستور حمله به ایشوم فارسی‌مدان‌ها را صادر کرد، شخصی بود بنام "ایاز شیبانی" او از بالای کوه شاهد بود که چطور زن و بچه‌ها زیر دست و پای سربازان انگلیسی خونین و مالین می‌شوند، "ایاز" با شهامت به قلب سپاه انگلیس‌ها زد، فرمانده آنها را کشت، شمشیر کاپیتان را از قد کمرش کشید، بعدها ایاز میان ایل به "ایاز کاپیتان" کش معروف شد.

● انگلیس‌ها موقع جنگ به سردار

عشایر گفتند نمی دانم خدایا ۲۰۰ هزار لیبره یا ۲ میلیون لیبره می دهیم از ما دست بکش، خدا بیامرز در جواب گفته بود حاضرم همه هستی خودم و ایل را بدهم و شماها دست از ایران بکشید.

● غذای لشکر قشقای را در جنگ با انگلیسها زندهای ایل تهیه می کردند، زنها فشنگ می رساندند، تفنگ می رساندند، سرنوشت جنگ دست زنها بود.

● آن وقتها زن در ایل جور خانواده را می کشید، همه کار می کرد دامداری، غذاپختن، جاجیم بافتن و مردها فقط کارشان جنگیدن بود.

● در جنگ با انگلیسها، قشقای برای خودش جنگید، برای ایران جنگید، ناموس ایران، شرف ایران، حالا هم هر وقت اجنبی بخواد پای نحسش را توی این خاک بگذاره، گلوله های ما به درک می فرستدش.

● مامورین دور خانهاش را محاصره کرده بودند، او یک عشایر یاغی بود، رد پایش را پیدا کرده بودند، هیچکدام از آنها جرئت داخل شدن به خانهاش را نداشتند، نزدیکی های ظهر بود، عشایر یکدفعه از خونه اش زد بیرون، شروع کرد تیر انداختن و همراهش با صدای بلند فریاد می زد " اله اکبر " مامورین ترسیدند، دستپاچه شدند، کنار کشیدند، او هم از دست آنها فرار کرد.

● امنیه ها را خار چشم ایل کرده بودند، بی خبر به چادرهایمان می ریختند، به هر بهانه ای، دنبال یاغی، قاچاق، گاهی که بهانه ای دستشان نمی افتاد، خودشان متکای داخل چادر را پاره می کردند، توی آن یک لوله تریاک می گذاشتند، بعد رو می کردند به بدبخت صاحب چادر می گفتند دست بزن ببین چی هست بعد معرکه راه می انداختند که توتریاک داری، دستهایش را از عقب می بستند، به پشت اسب می انداختند، اسب که راه می افتاد بیچاره از پشت روی زمین می افتاد، سر و صورتش با خاک و خون

یکی می شد، می رفتیم، قسم می دادیم، التماس می کردیم، عاقبت با گرفتن چند قالی و جاجیم رضایت می دادند.

● یک وقت در منطقه گرمسیر یک کشکولی با تیره های دیگر بر سر مرتع با هم اختلاف پیدا کردند، امنیه ها آمدند به اصطلاح خودشان رسیدگی کنند. یکی از آنها کاغذی دستش گرفت بعد رو کرد به عشایر گفت چه کسی از شما سواد داره؟ یکی بلند شد گفت من، البته به او گفت برود خیلی دورتر از همه بنشیند، بعد رو کرد به عشایری که جلوی او روی زمین نشسته بودند، اولین سوءالش این بود، شما متمردهستید؟ عشایر بی سواد نجیب هم که فارسی نمی دانستند در جواب گفتند بله سرکار ما متمردهستیم، پدر و جد ما هم متمرده بودند، از قدیم متمرده بودیم حالا هم متمردهستیم، او ناجوانمردانه می نوشت، یکدفعه عشایری که با سواد بود آمد وسط حرفها اعتراض کرد که سرکار این بیچاره ها فارسی بلد نیستند، نمی دانند معنی متمرده چیست، بخاطر خدا به آنها رحم کن، اما امنیه ها که نقشه کشیده

بودند رضایت ندادند، بعد از هر کدامشان چیزی گرفتند و راهشان را کشیدند و رفتند.

● در رژیم گذشته به بهانه ای خلع سلاح هستی ما را به باد دادند، روزگار ما را سیاه کردند، غارتمان کردند، کاری نبود که نکنند، من شاهد بودم به یک جوان عشایری شک کردند، گفتند اسلحه داری، انکار کرد، او را مفصل زدند، بعد سوارش کردند، آوردند در میان یک ایشوم ده هزار نفری، برای ترسانیدن دیگران، روی تابه خوابا - ندنش خدای من شاهد است از بوی سوختگی تنش حال همه ما بهم خورد بعد یکی از مامورهای خدانشناس گلنگدن تفنگش را کشید، انگشتان آن بیچاره را وسط آن گذاشت و بعد دوباره چکاند.

● یک روز قبل از آنکه نوروز بیاید، عشایر همه بر سر قبر اموات خود می روند، این رسم است، برای مرده های خود فاتحه می خوانند.

● بزرگترین لطمه‌های که به ایل خورد توطئه‌های ساواک بود، نفاق‌هایی که می‌انداخت، افرادی از داخل ایل اجیر کرده و نوکر و جاسوس داشت و سیله آنها اختلاف می‌انداخت، جاسوسی راه می‌انداخت.

اگر می‌خواست یک یاغی را بگیرد، خودش عمل نمی‌کرد، افراد آبرومند طایفه دیگر را به این کار وا می‌داشت، با تهدید، با زور که دنبال آن یاغی کنند، آنها هزار سال چم و خم جنگیدن بایاغی‌ها را نمی‌دانستند، نمی‌توانستند که یاد بگیرند.

● هنوز توی ایل داستان کشتن ناجوانمردانه دشتی بر سر زبانهاست، او را وقتی ته‌مین دادند کشتند، فرییش دادند، آنها با آنهمه ساز و برگ مدت‌ها از جلوی گلوله‌های دشتی فرار می‌کردند، از اسم دشتی لرزه بر اندامشان می‌افتاد.

● بیشتر یاغی‌ها و مبارزان ایل را جاسوس‌ها لو می‌دادند، مثلاً "وقتی در تعقیب بهمین بودند، جاسوس‌ها محل آنها را خبر می‌دادند، عشا بر آنها را که از دور می‌دیدند، از روی



ناچاری داد می‌زدند، بهمین اینجاست، بیائید بهمین را بگیرید، و بعد تیر می‌انداختند تا بهمین و یارانش متوجه شوند و فرار کنند.

● وجب به وجب خاک فارسا گرزبان

دازد که یاد جوانی‌ها و رشادت‌هایش را از خاطره برده، ایل بعد از نیم قرن ستم، خسته، آشفته و نابسامان شده است.

● گذشت آن زمانی که ایل جوا بگوی گوشت، شیر، پنیر شهرها بود، امروز نه تنها قادر نیستیم جواب شهرها را بدهیم بلکه گاهی بعضی که دستشان به دهانشان می‌رسد حتی شیرپاستوریزه، پنیر بلغاری و گوشت یخ زده استفاده می‌کنند.

● قربان حضرت عباس بروم که ضامن همه قول و قرارهای ما است عشا بر رسمی دارند که هنوز هم برقرار است، آنها وقتی در بیابان قصد معامله دارند، چند سنگ روی هم می‌گذارند و اسمش را می‌گذارند "کهره حضرت عباس" و قسم به حضرت عباس می‌خورند وقتی معامله تمام شد، سنگها را می‌ریزند و هر دو متعهد می‌شوند که در این معامله سر یکدیگر کلاه نگذارند و بوسیله همین قسم بی هیچ سند و

داشتند، شهادت می‌دادند که چه خونی از جوانهای ما بر آنها ریخته شده، حتی درخت‌ها یادشان هست که چطور زنده‌های ما را بامو به آنها آویزان کردند.

● ایل حالا حالت پیر مردی را

